

جان لاک

و رساله‌ای درباره حکومت

نوشته سی. بی. مکفرسون
ترجمه دکتر حمید عضدانلو

نوشته زیر ترجمه مقدمه‌ای است که سی. بی. مکفرسون بر رساله دوم درباره حکومت جان لاک نوشته است. این رساله که سالهاست توسط اینجانب در دست ترجمه است به زودی در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت.

مقدمه سی. بی. مکفرسون:

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) به تفصیل و با تنوعی که در موضوعات نظریه معرفت یافت می‌شود قلم زده است: موضوعاتی مانند معقول و موجه بودن مسیحیت، تساهل مذهبی، نظریه پول و نظریه اخلاق و سیاست. شهرت او در زمان حیاتش و در نیمه اول قرن هجدهم مدیون کارهای فلسفی اش بود. او به عنوان نویسنده رساله‌ای درباره فهم انسانی از احترام بالایی در انگلستان و اروپا برخوردار شد. بعدها، در قرن هجدهم، کار اصلی او درباره نظریه سیاسی تحت عنوان رساله دوم درباره حکومت، بویژه در آمریکا که دکتربین حکومت محدود و حق انقلاب او در سال‌های پیش از انقلاب آمریکا شهرتی فراگیر یافته بود، به آوازه‌ای در سطح رساله اول و حتی بالاتر از آن رسید. از آن زمان رساله دوم درباره حکومت بعنوان کاری کلاسیک در تاریخ نظریه سیاسی مورد توجه قرار گرفت. این امر در نگاه اول عجیب به نظر می‌رسید. همان‌طور که خواهیم دید این رساله، به صورتی آشکار، تنها برای توجیه یک انقلاب مشخص مشروطه در اواخر قرن هفدهم انگلستان نوشته شده بود و مجدداً، در اواخر قرن هجدهم، برای توجیه یک انقلاب مشخص استعماری نیز مورد استفاده قرار گرفت. اما هیچ‌یک از آن انقلاب‌ها در قرن بعد، که ظاهراً نیازمند دفاعی

فرااموش شده بودند، آنقدرها مورد بحث و چالش قرار نگرفت. انگیزه لاک به نحو بارزی در انگلستان و آمریکا با توفیق روبرو شد و موضوعات کتابش در این کشورها جای خود را باز کرد. در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که چرا این کتاب اکنون در زمره کتاب‌های کلاسیک به شمار می‌آید؟ بخشی از پاسخ به این پرسش این است که دولت‌های مشروطه لیبرال مغرب زمین، که جان لاک یکی از اولین امضاکنندگان سند تأسیس آنهاست، اکنون از منظرهای جدیدی - جهان کمونیزم و جهان سوم - مورد حمله واقع شده و از این رو، دولت‌های لیبرال ناگزیر در حالتی دفاعی قرار گرفته‌اند و از هر حمایت صریح و روشنی در مسیر جانبداری از خود خشنودند. گرچه با نگاهی دقیق‌تر متوجه می‌شویم که این کتاب پر از ابهامات است، اما ظاهراً هیچ چیز نمی‌تواند صریح و روشن‌تر از موضوع مطرح شده توسط خود جان لاک [مدافع لیبرالیزم] باشد. اما همین ابهامات، از دوره، باعث آن شده که این کتاب شهرت و آوازه‌ای کلاسیک کسب کند: آنها [مدافعین لیبرال]، از یک سو، این رساله را تبدیل به موضوع فوق‌العاده‌ای می‌کنند که دانشجویان می‌توانند از طریق آن توانایی‌های انتقادی خود را رشد دهند و، از سوی دیگر، آنرا به نوعی عقب‌نشینی نظری مورد قبول برای تبلیغات چپانی بدل می‌سازند که به صورتی غیر انتقادی دولت و جامعه لیبرال مدرن را پذیرفته‌اند. آنچه این

نظریه‌ای دربارهٔ ذات و طبیعت بشر است که برای درک برهان لاک در دورساله ضروری است، اما به صورت آشکار و واضح در آنجا نیامده است.

زندگی و زمان لاک

لاک در سال ۱۶۳۲ م. در سامرست (Somerset) و در خانواده‌ای مرفه، ساده و فروتن به دنیا آمد. پدر او، در دوران جنگ‌های داخلی دههٔ ۱۶۴۰، کاپیتان ارتش پارلمانی بود. جان در یکی از بهترین مدارس (مدرسهٔ وست مینیستر لندن) و سپس در یکی از معروف‌ترین کالج‌های آکسفورد (Christ Church) تحصیل کرد. او اول به‌عنوان دانشجوی دورهٔ کارشناسی و سپس به‌عنوان فارغ‌التحصیل و مدرس، از سن بیست تاسی و چهار سالگی، در آکسفورد زندگی کرد. در آکسفورد، جایی که تمرکز اصلی‌اش بر روی فلسفه و پزشکی بود، لاک هم‌زمان که فلسفه تدریس می‌کرد مدرکی نیز در پزشکی دریافت نمود. سپس، با حفظ علاقهٔ خود به علم پزشکی، به سیاست نیز روی آورد. پذیرفته شدن او در جامعهٔ معتبر و صاحب‌نام سلطنتی، در سال ۱۶۶۸، علاقه شدید او به علم را مشخص و آشکار می‌کند. پس از ترك آکسفورد، لاک ارتباط شخصی و سیاسی

رساله‌ها در هر دو مورد ارزشمند و پر اهمیت می‌کند این است که هم دولت لیبرال و هم نهادهای مالکیت لیبرال را تأیید می‌کند. مسئلهٔ جان لاک، در مورد دولت مشروطهٔ محدود، بیشتر برای پشتیبانی استدلال او از حق طبیعی مالکیت نامحدود طراحی شده است. مدافعین دولت لیبرال مدرن این احساس را دارند، یا مسئله را این گونه می‌بینند، که چنین حقی در قلب دولت آنها قرار دارد و هیچ کس [جز لاک] نتوانسته، تا این حد اقناع‌کننده، از چنین حقی دفاع کند. برای چنین دفاعی، جان لاک مطمئن‌تر از همهٔ معاصرانش و اکثر وارثان سنت لیبرال خود است. از این رو، به دانشجویان نظریهٔ لیبرال تجویز می‌شود تا در نظریهٔ حکومت جان لاک توجه ویژه‌ای به نظریهٔ مالکیت او کنند.

رسالهٔ دوم جان لاک رساله‌ای خودکفا و کامل است. قطعهٔ همراه آن، یعنی رسالهٔ اول که در آن زمان و در نزد جان لاک از اهمیت زیادی برخوردار بود، برای درک رسالهٔ دوم ذاتی و ماهوی نیست. این رساله علیه اصول مورد تأیید سررابرت فیلمر به رشتهٔ تحریر درآمده بود که در کتاب خود از امریت الهی شاهان دفاع کرده و حق هرگونه مخالفت با آنها را مردود شمرده است. در نزد لاک و هم‌حزبی‌هایش، این کتاب آنچنان نفوذی در میان ثروتمندان و ملاکین داشت که نمی‌توانست، از سوی کسانی که در نزدشان مقاومت در برابر سلطنت خودسرانه و مطلق توجیه‌پذیر بود، به چالش کشیده نشود. لاک، با این تصور که فیلمر را در رسالهٔ اول نابود کرده است، در پاراگراف اول رسالهٔ دوم و پیش از آنکه به موضوع صریح خود برای حکومت محدود بپردازد، خلاصه‌ای از رسالهٔ اول را می‌آورد. خود لاک، با توجه به طبیعت خود کفایی رسالهٔ دوم، ظاهراً در زمان اولین چاپ دورساله عنوان تازه‌ای را به رسالهٔ دوم اضافه می‌کند: این عنوان در اصل «کتاب II» از دورساله نام داشت و این عنوان فرعی به همان صورت باقی ماند؛ اما همراه آن عنوان جداگانهٔ دیگری «رساله‌ای دربارهٔ آغاز راستین، وسعت، و پایان حکومت مدنی» نیز بود.

گرچه رسالهٔ دوم رسالهٔ مستقلی است، اما برای درک بهتر معنی کلی آن ضروری است تا اشاره‌ای به جایگاه و موقعیت لاک در جامعهٔ روشنفکری زمان خودش کنیم، و همچنین اشاره‌ای به نقش او در سیاست و اقتصاد کشورش داشته باشیم. ما همچنین باید نگاهی به نوشته‌های دیگر او، بویژه رساله‌ای دربارهٔ فهم انسانی، کنیم که آشکارا نشان می‌دهد چگونه جان لاک در بست پذیرفته شده بود. این رساله شامل

○ جان لاک هنگامی که «دورساله» را نوشته، نه پژوهشگری ساده و بی‌چیز، که مردی دارا و توانگر و سخت‌خواهان پاسداری از مالکیت بوده است. او همچنین پشتیبان سیاستهای افزایش دهندهٔ ثروت ملی و به ایستار لیبرال خود - چه هنگامی که در سالهای ۱۶۷۹ تا ۱۶۸۳ سرگرم دسیسه‌چینی برضد چارلز دوم بوده، و چه هنگامی که در ۱۶۸۸ آشکارا برضد جیمز دوم توطئه می‌کرده - پایبند بوده است. «دورساله» برآیند دریافت‌های ذهنی او در آکسفورد و تجربه‌های دسیسه‌کارانه و بازرگانی او در لندن است.

آنجا ماند. از آن زمان تا زمان مرگش در سال ۱۷۰۴، به جز در موارد بیماری‌های روزافزون، زندگی آرام و بی‌دغدغه ولی در عین حال فعالی را گذراند. برخی از فعالیت‌های او در جبههٔ روشنفکری بود: انتشارات او در مورد فلسفه، مسیحیت و تساهل باعث برانگیخته شدن بحث و جدل‌های زیادی شد که او را سرگرم انتشار توضیحاتی برای روشن‌تر کردن آنها و دفاع از موقعیت خود می‌کرد (البته این امر در مورد دورساله، که او هرگز آن را بعنوان کار خود به رسمیت نشناخت، صادق نبود).

گرچه جان لاک بعنوان يك فیلسوف شهرت و آوازه‌ای کسب کرده است، اما علاقهٔ او به امور دولت، بویژه در سیاست‌های اقتصادی حکومت، آنقدر زیاد بود که او را وادار کرد بین سال‌های ۱۶۹۶ تا ۱۷۰۰ بعنوان یکی از مأموران اطاق بازرگانی که یکی از نهادهای حکومت برای مشاورهٔ سیاست اقتصادی بود، خدمت کند. او خیلی زود تبدیل به چهرهٔ مسلط این نهاد شد. در این پست، او مجدداً کاری را دنبال کرد که بین سال‌های ۱۶۷۳ و ۱۶۷۵، یعنی پیش از تبعیدش، بعنوان وزیر در یکی از نهادهای مشابه تحت نام شورای تجارت و کشتکاری مشغول آن بود. اگر این نکته را بدانیم که او در دههٔ ۱۶۷۰ مردی ثروتمند بود که در تجارت کالاهایی مانند ابریشم، کمپانی سلطنتی آفریقا-Royal Africa Company (تجارت برده)، و کمپانی باهاما ادونچرز Bahama Adventures سرمایه‌گذاری هنگفتی کرده بود، علاقهٔ او به این کار چندان شگفت‌انگیز به نظر نمی‌رسد.^۲

این امر کاملاً روشن است که زمانی که لاک دو رساله را نوشت نه يك پژوهشگر ساده و بی‌چیز بلکه مردی صاحب ملک و املاک و به شدت علاقمند به حفظ نهادهای موجود مالکیت بود. او همچنین حامی سیاست‌های رشد ثروت ملت و نسبت به موقعیت لیبرال خود - چه بین سال‌های ۱۶۷۹ و ۱۶۸۳ که علیه چارلز دوم دسیسه می‌کرد و چه زمانی که آشکارا، در ۱۶۸۸، علیه جیمز دوم توطئه می‌چید - پای‌بند و متعهد بود. دو رساله محصول تجربه‌های ذهنی شکل گرفتهٔ او در آکسفورد و تجربه‌های دسیسه‌کارانه و تجاری او در لندن است.

لاک و طبیعت بشر

هر نظریهٔ سیاسی که در صدد توجیه یا دفاع از يك سیستم حکومتی ویژه یا وظایف محدود و نامحدود شهروندان در برابر دولت است باید، صراحتاً یا به صورت تلویحی، بر روی

○ هر نظریهٔ سیاسی که در پی توجیه یا دفاع از يك نظام حکومتی ویژه یا وظایف محدود یا نامحدود شهروندان در برابر دولت است، آشکارا یا به گونهٔ تلویحی، باید بر نظریه‌ای دربارهٔ سرشت انسان استوار باشد. نظریهٔ پرداز باید نشان دهد یا بپذیرد که انسانهایی که باید به نظام دلخواه خود گردن نهند و بر پایهٔ آن عمل کنند، به آن نیاز دارند و می‌توانند آنها را نگهدارند و اداره کنند.

ماندنی و پایداری با اولین کنت شفتسبری (Shaftesbury) برقرار کرد. همین ارتباط او را وارد مرکز زندگی سیاسی زمان خود نمود. او در آغاز بعنوان پزشک خصوصی و کمی پس از آن محرم اسرار سیاسی و پژوهشگر شفتسبری شد. شفتسبری رهبر گروه پرنفوذی بود که اعضای آن تلاش می‌کردند تا چارلز دوم را مجبور کنند تا برادر خود، کاتولیک جیمز، را از جانشینی سلطنت خود محروم کند. آنها ظاهراً این آمادگی را داشتند که اگر از طریق ابزارهای پارلمانی موفق به این کار نشوند به زور متوسل شوند. شفتسبری مدتی را در زندان به سر برد؛ اما طرح و نقشهٔ آنها، با حضور فعال جان لاک در جلسات توطئه آمیزی که در حضور یا غیاب شفتسبری برگزار می‌شد، ادامه یافت. دلیلی بسیار قوی برای این باور وجود دارد که در مدت زمانی که این جریانه‌ها در شرف تکوین بود، یعنی بین سال‌های ۱۶۷۹ و ۱۶۸۳، استعدادهای روشنفکرانهٔ جان لاک، برای به دست دادن يك توجیه نظری برای مقاومت در برابر حاکم خودمختار، به کار گرفته شد؛ اینکه او دست به نوشتن چنین اثری زد، و اینکه این کار نسخهٔ تقریباً کاملی از دو رساله بود که تنها نیازمند تغییرات و اضافه کردن نکات کوچکی بود که در سال ۱۶۸۹ آن را تبدیل به نظریه‌ای برای دفاع از انقلاب لیبرالی خود کرد.^۱

جان لاک در سال ۱۶۸۳، برای حفظ امنیت خود، به هلند گریخت و تا فوریهٔ سال ۱۶۸۹، یعنی زمانی که انقلاب شرایط امنی برای بازگشت او به انگلستان فراهم کرد، در

شمردن قوانین ذاتی اخلاق به معنی مردود شمردن هر قانون اخلاقی نیست.

تفاوت فاحشی میان قانون ذاتی و قانون طبیعت وجود دارد؛ میان چیزی که از آغاز در اذهان ما نقش بسته است و چیزی که مادر مورد آن آگاهی نداریم ولی ممکن است از طریق کاربرد استعداد های طبیعی خود به آنها دست یابیم. به تصور من، هر دوی آنها به طور مساوی حقیقت راها کرده و کاملاً خلاف جهت آن حرکت می کنند؛ یا توسط تأیید و تصدیق قانون ذاتی و یا توسط مردود شمردن وجود قانونی که از طریق نور طبیعت، یعنی بدون کمک کشف ایجابی، قابل دانستن است.^۵

طرح آغازین لاک درباره انگیزه انسان به گونه شگفت انگیزی مانند نظریه موشکافانه و دقیق هابز است. گرایشها و بیزاریها محرک اصلی اند. تازمانی که آنها توسط قانونی که به پاداش و تنبیه مسلح است کنترل نشوند همه رفتارهای اخلاقی را نادیده می گیرند. شباهت نظریه لاک و هابز زمانی بیشتر چشمگیر است که لاک برای کشش انسان به سوی شهرت و اعتبار اهمیت زیادی قائل می شود. جان در مدخل نشریه خود در سال ۱۶۷۸ چنین می گوید:

به نظر می رسد منبع اصلی و بنیادی که کشش های انسانها از آن سرچشمه می گیرند، مقرراتی که توسط آنها هدایت می شوند، و هدفی که آنها را به سوی خود

○ طرح آغازین لاک درباره انگیزه انسان [برای ورود به جامعه سیاسی یا جامعه مدنی]، به گونه ای شگفت آور به نظریه موشکافانه هابز نزدیک است: گرایشها و بیزاریها انگیزه اصلی است. تا هنگامی که انسانها با قانونی بر پایه پاداش و کیفر مهار نشوند، همه اصول اخلاقی را نادیده می گیرند. شباهت نظریات لاک و هابز هنگامی چشمگیرتر است که لاک بر دلبستگی انسان به شهرت و اعتبار انگشت می گذارد.

نظریه ای درباره طبیعت بشر استوار باشد. نظریه پرداز باید نشان دهد یا بپذیرد که انسان هایی که باید خود را تسلیم سیستم دلخواه خود کرده و بر اساس آن عمل کنند به آن نیازمند و قادر به حفظ و اداره آنند. در قرن های هفدهم و هجدهم، این امر اغلب با بدیهی تصور کردن فرضیه شرایط طبیعی انسان، یا «وضعیت طبیعی» صورت می گرفت. بر اساس این فرضیه انسانها، به لحاظ تاریخی، یا ضرورتاً با نوعی بیمان یا توافقی که با یکدیگر کرده اند، از وضعیت طبیعی وارد جامعه سیاسی یا جامعه مدنی شده اند. بعنوان مثال، هابز تصویر انسانی بی نهایت ستیزه جو را ترسیم می کند که نمی تواند، بدون تسلیم حقوق طبیعی خود به دولتی قدرتمند، مطلق و پایدار، به بقای خود ادامه دهد. [در نزد هابز] چنین انسانی به حد کافی عقلانی هست که نیاز این کار را درک کند. هابز نظریه طبیعت بشر خود را به گونه ای واضح و روشن در یازده فصل اول کتاب لویاتان، پیش از آنکه حتی طرح منطقی شرایط طبیعی خود را به کار گیرد، به تفصیل شرح می دهد.

برعکس، لاک رساله دوم را با جهشی به سوی طرح فرضیه وضعیت طبیعی خود آغاز می کند؛ اما او، برخلاف هابز، این فرضیه را برای ترسیم رفتار یا انگیزه اجتناب ناپذیر انسان به کار نمی گیرد. برای درک پیش فرض لاک درباره نیازها و ظرفیت های انسان باید به رساله ای درباره فهم انسانی او بازگشت. در این رساله، در جریان این بحث که هیچ اصول ذاتی، چه منطقی و چه اخلاقی، وجود ندارد، لاک بر این نکته پافشاری می کند که گرایشها و تمایلات ذاتی و دائمی، یعنی «میل به شادی و بیزاری از درد و رنج» وجود دارد.^۳ این تمایلات و گرایشها نیازمند آنند که توسط پاداش و تنبیه بازبینی و کنترل شوند:

به راستی، مبانی کنش آدمی در تمایلات و گرایشهای او لانه دارد، اما میان این مبانی و اصول اخلاقی ذاتی - که اگر، بر اساس آنها، انسانها به حال خود رها شوند بتوانند انسان را به سوی پاکدامنی و نظام اخلاقی کامل سوق دهند - فاصله زیادی وجود دارد. قوانین اخلاقی به صورت موانع و محدودیت هایی در برابر این تمایلات و گرایشهای نامحدود ایجاد شده اند؛ تمایلاتی که، تنها از طریق پاداش و تنبیه، تعادل رضایت و خرسندی کسی را که قصد نقض قانون را داشته باشد برهم خواهد زد.^۴

او با اشاره به این نکته بحث خود را تمام می کند که مردود

چیز طالب احترام از سوی دیگران است، مانند انسان هابز، به قدر کافی توانایی عقلانی طبیعی دارد که نیاز توافق در مورد آن نوع اصول اخلاقی را احساس کند «که برای یکپارچه نگه داشتن جامعه ضرورتی مسلم است». او در ادامه می افزاید که این ضرورت «معمولاً در میان جوامع متفاوت مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته است».^۶

گرایشهای لجام گسیخته و مهار نشده جامعه را نابود می کند. این گرایشها می توانند توسط يك تأیید همگانی که نیاز به حداقل مقررات اخلاقی را احساس می کند مهار و کنترل شود. از جمله ابهامات موجود این است که آیا این مقررات نیازمند آنند که به صورت قوانین ایجابی، با کیفرهای قابل اجرا، به تصویب رسند یا نه. همین ابهام در رساله دوم نیز دیده می شود. لاک در این رساله، گاهی اوقات، این مقررات را که او آنها را قانون طبیعی می نامد، به طور کلی به صورت مقرراتی معرفی می کند که به رسمیت شناخته شده اند و در «وضعیت طبیعی»، یعنی جایی که هیچ حکومتی اجرای آنها را تحمیل نمی کند، رعایت می شوند؛ اما در مواقع دیگر او استدلال می کند که يك حکومت، با قدرت قهریه ای کامل، برای به اجرا آوردن آنها ضروری است. این ابهام به لاک اجازه می دهد تا در رساله خود چنین استدلال کند که هم باید و هم می تواند توافقی برای تأسیس يك جامعه مدنی قدرتمند علیه شرايطی وجود داشته باشد که افراد هیچ حقی ندارند، و اینکه چنین قدرتی نمی تواند از

○ از دید لاک، مهمترین چیزی که سرچشمه کنشهای انسان است و هدفی که او را به سوی خود می کشد، اعتبار و شهرت است؛ و چیزی که انسانها در هر حال از آن دوری می جویند، بدنامی و رسوایی است. به سخن دیگر، ترس و شرم ناشی از بی‌احترامی کسانی که فرد با آنان زندگی می کند، و دل بستگی به زیستن با کسانی که فرد خود را شایسته به سر بردن با آنان می داند، بن مایه و راهنمای بیشتر کنشهای انسان است.

می کشد اعتبار و شهرت باشد، و آن چیزی که انسانها در هر حال از آن اجتناب می کنند بدنامی و رسوایی است. همین امر است که اعضای قبیله سرخ پوست هورون و دیگر مردم کانادا را وادار می کند تا با چنین سرسختی ای رنج و عذابهای وصف ناشدنی را تحمل کنند. همین امر است که پدیدآورنده بازرگانان در يك کشور و سربازان در کشوری دیگر است. همین امر است که مردم يك کشور را به مدرسه الهیات و مردم کشوری دیگر را به مدرسه فیزیک و ریاضی می فرستد. همین امر به لباس زنان برش می دهد، مد را برای مردان پدید می آورد و آنها را وادار به تحمل همه نوع ناملايمات می کند. همین امر انسانهای دائم الخمر و هوشیار و دزد و صديق به وجود می آورد و سارقین را وادار می کند تا خود را در برابر دیگران صديق نشان دهند. همین امر مدافع مذاهب و حفظ کننده جناحها و دسته بندی هاست؛ و شرمندگی از بی‌احترامی کسانی که فرد با آنها زندگی کرده، و زندگی با کسانی که فرد خود را شایسته زندگی با آنها می داند، منبع عظیم و راهنمای اکثر کنشهای انسان است. جایی که ثروت و دارایی از اعتبار برخوردار است، فرومایگی و ظلمی که تولید کننده آنهاست کسی را مضطرب و از میدان به در نمی کند، زیرا ثروت که کسب شد احترام نیز به دنبال آن خواهد آمد؛ همانطور که در برخی از کشورها تاج پادشاهی فراهم آورنده شرف و بزرگی خانوادگی است. جایی که قدرت، و نه کاربرد درست آن، شهرت آور است، ناعدالتی، اشتباه، خشونت و ظلم و تعدی هایی که حاصل می شود به حساب دانایی و توانایی گذاشته می شود. جایی که عشق به وطن اعتبار به شمار می آید، نژادی از شجاعان رومی را می بینیم؛ و زمانی که محبوب شدن در دربار تنها طریقه مرسوم و باب روز بود، می بینیم که همان نژاد رومی ها به چاپلوسان و جاسوسان تبدیل شدند. بنابراین، کسی که جهان را خوب اداره می کند باید به جای توجه به ساخت و پرداخت قوانین توجه خود را معطوف به ساخت و پرداخت عادات و رسوم باب روز کند، و برای اینکه کاربرد چیزی را معمول سازد تنها نیازمند آن است که به آن چیز شهرت و آبرویی ببخشد.^۷

با این وجود، انسان گراینده و مشتاق لاک که بیش از هر

سوی هیچ حکومتی خودسرانه اعمال شود. همانطور که خواهیم دید، هر دو استدلال، برای موضوع مورد نظر او در مورد حقوق مالکیت فردی، ضروری بودند.

از «وضعیت طبیعی» تا حکومت مدنی

لاک، مانند هابز، وضعیت «طبیعی» انسان را نه به مثابه شرایط تاریخی پیش از ظهور جامعه مدنی بلکه به مثابه انتزاعی منطقی معرفی می کند که شالوده طبیعت بشر است. اگر چه لاک بعداً اشاره ای به امکان پیشاتاریخی بودن این شرایط می کند (شماره های ۱۰۰ تا ۱۱۲ از رساله دوم)،^۹ اما در آغاز این شرایط را به مثابه نتیجه ای منطقی ارائه می دهد که از طبیعت فرضی او از بشر و نیت خالق نشأت گرفته است که به تدریج به نیازهای زیستی قابل مشاهده انسان تقلیل پیدا کرده است.^{۱۰}

از فرضیه نیت خالق این نتیجه استنباط شد که انسان‌ها طبیعتاً برابرند؛ بدین معنا که هیچ کس قدرت و اختیار بیشتری نسبت به دیگری ندارد، و طبیعتاً این آزادی را دارند که در محدوده قانون طبیعت، همانطور که خود مناسب می دانند، به اعمال، اموال و شخصیت خود نظم و ترتیب دهند. این امر اجازه نمی دهد که فردی به خود یا دیگری صدمه ای وارد کند، و هر فردی «تازمانی که بقای او تهدید نشده است موظف است تا آنجا که می تواند در حفظ نوع بشر تلاش کند.» (شماره های ۴-۶). این قانون طبیعت به طور کلی رعایت می شود، اما متجاوزینی وجود داشتند. از این رو، نیاز به قدرتی بود که آنها را مهار کند؛ و از آنجا که حکومتی در کار نبوده است، این قدرت می بایستی به صورت فردی در اختیار همه افراد باشد (شماره ۷)، اما قدرت محدودی که تنها برای «ترمیم و مهار کردن» ضرورت دارد (شماره ۸). لاک چنین فرض می کند که تعداد مجرمین و خلافکاران اندک اند؛ او به طور خلاصه این وضعیت را که انسان‌ها بر اساس عقل در کنار یکدیگر زندگی می کنند «وضعیت صلح، حسن نیت، همکاری متقابل و حفظ و نگهداری» می نامد. لاک بطور وضوح تمایزی میان این وضعیت و «وضعیت جنگ» قائل می شود که او آنرا به مثابه «وضعیت دشمنی، کینه توزی، خشونت و تخریب متقابل» توصیف می کند (شماره ۱۹).

اگر او تصویر خود از وضعیت مسالمت آمیز طبیعی را حفظ می کرد باز هم موردی برای تشکیل حکومت وجود می داشت، زیرا این در دسر وجود داشت که هر کس می بایستی داور و پلیس خود باشد؛ اما نیاز به وجود یک

○ لاک: جای که ثروت و دارایی، ارزشمند شناخته می شود و اعتبار می بخشد، فرومایگی و سستی که پدیدآورنده این ثروت است کسی را نگران و از میدان به در نمی کند، زیرا ثروت که به دست آمد، احترام نیز به دنبال آن خواهد آمد؛ همچنان که در برخی کشورها، تاج شاهی فراهم آورنده شرف و بزرگی خانوادگی است.

حکومت بسیار قوی نبود. اما لاک چنین تصویری را حفظ نمی کند. در آغاز [رساله دوم] شماره ۲۱، او تأکید می کند که یکی از دلایل عمده ای که انسان وضعیت طبیعی را ترک کرد این بود که در آن کمترین اختلاف به وضعیت جنگ می انجامید؛ و بعداً (شماره ۱۲۳)، یعنی جایی که او می بایستی توضیح دهد که چرا انسان از شرایط آزاد و برابر خود در وضعیت طبیعی صرف نظر می کند، دلیلی که به دست می دهد این است که، در وضعیت طبیعی، هر یک از افراد «دائماً در معرض هجوم دیگران قرار دارد»، و هستی او «پراز ترس و خطرات دائمی است».

خلاصه اینکه، این ابهام درباره وضعیت طبیعی بازتابنده ابهام اساسی لاک درباره طبیعت بشر است. بطور کلی، در تصویر اول، انسان به حد کافی معقول و منطقی هست که به صورتی فردی خود را و ادار به رعایت اصول اخلاقی مورد نیاز برای مهار کردن تمایلات ستیزه جویانه خود کند. در تصویر دوم، آنها از چنین عقل و منطقی بی بهره اند: عمدتاً «هیچ مراقب دقیق و سخت گیری از این انصاف و عدالت حفاظت نمی کند (شماره ۱۲۳)، و هیچ کس نمی تواند به تنهایی امنیت خود را تأمین نماید. لاک برای طرح موضوع خود به هر دوی این فرضیه های ناسازگار و ناهماهنگ درباره طبیعت بشر نیازمند بود. موضوع او این است که افراد باید درک توافق در مورد تسلیم حقوق و قدرت های طبیعی خود به یک جامعه مدنی قدرتمند را می داشتند. گرچه جامعه مدنی (خود آنها زمانی که متحد شدند) احتمالاً نمی توانست قدرت مطلق یا خودسرانه ای به هیچ حکومتی تفویض کند،

این رو، زمانی که جامعه تأسیس شد می تواند چارچوب هر حکومتی را که ترجیح می دهد بنا کند، و هر زمان که می خواهد آنرا تغییر دهد. اما به دو دلیل بعید است که جامعه بخواهد قدرت مطلق و خودسرانه به هر حکومتی بدهد. اول، چون افراد طبیعتاً دارای قدرت خودسر و مستبدانه ای نیستند که آن را بر زندگی خود و یا زندگی و دارایی های دیگران اعمال کنند، نمی توانند قدرت خودسر و مستبدانه ای به جامعه بدهند و، از این رو، جامعه دارای چنین قدرتی نیست که آنرا به هر حکومتی تفویض کند (۱۳۵). در ثانی، تفویض قدرت خودسر و مستبدانه خلاف آن هدفی است که جامعه به خاطر آن برپا شده است، یعنی حراست از زندگی، آزادی و دارایی همه اعضا آن؛ اگر آنها حقوق و قدرت های طبیعی خود را به حکومتی خودسر و مستبد تفویض کنند، نسبت به وضعیت طبیعی خود که در آن هر کس حداقل می تواند از خود دفاع کند (شماره ۱۳۷)، از مصونیت کمتری برخوردارند.

چه بسا متوجه این نکته شده باشیم که هر دوی این استدلال ها برای پیش فرض اخلاق مسالمت آمیز وضعیت طبیعی که در شماره های ۸۴ شرح آن داده شده ضروری است. استدلال اول از آن جهت مورد نیاز است که در پیش فرض متضاد آن (شماره ۱۲۳) افراد لزوماً و یا در نظر گرفتن همه موارد، وضعیت خود را با تفویض قدرت خودسر و مستبد و خیم تر نمی کنند. استدلال دوم کلاً وابسته به پیش فرض وضعیت اخلاق طبیعی است که بر اساس آن قدرت انسان محدود به آن چیزی است که برای عملی کردن قانون طبیعت نیازمند آن است؛ و چنین قدرتی، به وضوح، خودسر و مستبدانه نیست. همچنین ممکن است متوجه این نکته شده باشیم که حتی، در این پیش فرض، استدلال دوم لاک مغالطه آمیز و بی پایه است؛ زیرا حتی در وضعیت اخلاق طبیعی او افرادی هستند که از قانون اخلاق اطاعت نمی کنند؛ یعنی کسانی که قدرت خودسر و مستبدانه اعمال می کنند. بنابراین، قدرت خودسر و مستبدی وجود دارد که تفویض شود.

ممکن است تعجب کنیم که چرا لاک این مشکل و حتی مشکلی بزرگتر را، یعنی اینکه موضوع او نیازمند دو پیش فرض متضاد درباره طبیعت انسان یا وضعیت طبیعی باشد، ندیده است. تا زمانی که با مفاهیم بیشتری که او در مورد طبیعت انسان یا وضعیت طبیعی، در فصل مشهور خود درباره مالکیت (شماره های ۲۵-۵۱)، به کار برده است

○ ایستار ابهام انگیز جان لاک درباره سرشت انسان، به برداشت او از مالکیت نیز کشیده می شود: انسان، به گونه ذاتی، بی اندازه فزون خواه است؛ در همان حال، بر پایه عقل، این نکته را درمی یابد که برای مهار زدن به فزونخواهی بی حد و مرز خود، باید به توافق و قرارداد پایبند باشد. فزونخواهی بیش از اندازه انسانها آنان را به راه نادیده گرفتن وظایف خود می کشاند، مگر اینکه نیروی برتر و بازدارنده در کار باشد.

اما آنها باید این نکته را درک کرده باشند که حق تعویض یا تعدیل چارچوب حکومت را، هر زمان که بخواهند (بر اساس خواست اکثریت خودشان)، حفظ کنند.

این فرضیه که انسان بیش از اندازه، برای حفظ و حراست فردی خود، آزمند و حریص بود برای توضیح این امر ضروری می نمود که چرا انسانی که آزاد و برابر خلق شده است حقوق طبیعی خود را تسلیم آمریت می کند. و برعکس، این فرضیه که آنها طبیعتاً قانون طبیعت را پذیرفتند و تنها خواهان قدرتی محدود (و نه قدرتی مطلق و خودسرانه بر دیگران) برای مهار کردن متجاوزین گاه و بی گاه شدند، برای نشان دادن این امر ضروری می نمود که آنها نمی توانستند چنین قدرتی را منتقل کنند و، از این رو، امکان دادن قدرتی مطلق و خودسرانه به هیچ حکومتی وجود نداشت.

بحث لاک در همین راستا پیش می رود. افراد برای حراست از زندگی، آزادی و دارایی های خود باید به این توافق رسیده باشند که «همه قدرت طبیعی» خود (شماره ۱۳۶)، یا «قدرت ضروری برای اهدافی که به خاطر آنها متحد شده اند» (شماره ۹۹)، حتی اختیارات قانونی دارایی های خود (شماره ۱۲۰) را، بر اساس داوری جامعه، تسلیم جامعه کنند (شماره ۹۷)، و ملزم به رعایت قوانینی شوند که تحت آمریت جامعه پدید آمده است. اعمال جامعه، در هر زمان، همان عمل اکثریت است (شماره ۹۶). از

هم دست آوردهای آن قابل توجیه بود. بر این اساس، ظاهراً حقی طبیعی برای این تصاحب محدود وجود داشت، حقی که هیچ نیازی به توافق دیگران نداشت.

اگر لاک در همین جا متوقف می شد هیچ کاری برای توجیه نهادهای مالکیت زمان خود، یا هر جامعه متمدنی که حقوق مالکیت خصوصی را فراتر از آن محدودیت‌ها تأیید می کرد، نکرده بود. اما لاک در آنجا متوقف نشد. او فرضیه دیگری را مطرح می کند که، زمانی که انسان‌ها هنوز در وضعیت طبیعی به سر می بردند پول را اختراع کردند. این اختراع محدودیت فاسد شدن را بی اثر کرد، زیرا فرد از آن پس می توانست هر کالای فاسد شدنی را با پولی تعویض کند که فاسد نمی شد.

اختراع پول همچنین از محدودیت به حد کافی برای دیگران گذاشتن نیز فراتر رفت. این استدلال او چندان روشن نبود. در سه ویرایش اول رساله، لاک به سادگی این مسئله را به این صورت مطرح کرد که اختراع پول طبیعتاً به گسترش تجارت خواهد انجامید، و این امر سود بیشتری نصیب افرادی خواهد کرد که زمین بیشتری، نسبت به آنچه می توانند از آن محصول بگیرند، تصاحب می کنند. از این رو، همه زمین‌ها تصاحب می شود و چیزی برای دیگران باقی نمی ماند. [در نزد لاک] این امر توجیه پذیر بود، زیرا همه در ارتباط با کاربرد پول به توافق رسیده بودند. در ویرایش‌های بعدی، او استدلال جدیدی را اضافه می کند (شماره ۳۷): زمینی که به صورت خصوصی مورد بهره‌برداری قرار گرفته

آشنا نشویم، در موقعیتی نیستیم که پاسخی برای پرسش فوق پیشنهاد کنیم. این فصل شهرتی به حق دارد: این فصل خدمت منحصر به فرد لاک به مناظرات قرن هفدهم درباره «آغاز راستین، وسعت، و پایان حکومت مدنی» است. این فصل حقوق مالکیت را قاطعانه، در مرکز همه نظریه‌های لیبرال پس از خود قرار داده است؛ و برای درک زنجیره استدلال‌های لاک، از وضعیت طبیعی تا ذات محدود و مشروط قدرت‌های حکومت‌ها، ضروری و حیاتی است.

لاک و مالکیت^۳

در اینجا نمی توانیم به همه پیچیدگی‌ها و ظرافت‌های دکتربین لاک در مورد حقوق مالکیت بپردازیم،^{۱۱} اما برای ارزیابی اهمیت تنایجی که او از فرضیه‌های مالکیت برای نظریه کلی خود درباره حکومت به دست آورده است، و همچنین برای پی بردن به فرضیه‌های دیگر او، تلاش می کنیم تا خطوط اصلی بحث او را جدا کنیم.

هدف آشکار او روشن کردن این نکته است که، گرچه خداوند زمین و دستاوردهای آن را به صورتی مشترک به انسان عطا کرده است، اما هنوز حق طبیعی برای مالکیت فردی می تواند وجود داشته باشد. این توضیح به طرز گمراه کننده‌ای ساده است. خداوند زمین را برای ادامه حیات و امرار معاش به انسان‌ها اهدا کرد: یک حق طبیعی برای زندگی وجود داشت؛ و از این رو، هر فردی دارای این حق طبیعی بود که هر چه را برای امرار معاش و ادامه حیات خود ضروری می داند تصرف کند. علاوه بر این، هر فردی مالک شخص و کار و تلاش خود بود و از این رو، ذی حق بود که از میان مشترکات هر آنچه را که با کارش در آمیخته بود به خود اختصاص دهد. بر اساس این استدلال باید برخی محدودیت‌ها برای اندازه‌ای که فرد، به حق، تصاحب می کند وجود داشته باشد. اول، هر کسی می تواند تنها آنقدر تصاحب کند که به حد کافی برای دیگران باقی گذاشته باشد، زیرا همه افراد حق حفظ و مراقبت از خود را دارند. دوم، فرد می تواند تنها آنقدر تصاحب کند که بتواند، پیش از فاسد شدن، از آن بهره‌مند شود؛ زیرا خداوند چیزی را برای انسان نساخته بود که فاسد یا نابود شود. و سوم، به طور قطع، فرد تنها می تواند آن چیزی را تصاحب کند که کار خود را با آن آمیخته باشد. در چارچوب این محدودیت‌ها، هم تصاحب زمین و

○ از نوشته‌های لاک چنین بر می آید که از دید او، تنها در مرحله دوم «وضع طبیعی» یعنی پس از رواج یافتن پول و گسترش نابرابریها است که نیاز به حکومت پدید می آید. لاک شکاف طبقاتی را نیز، که از وجود آن در جامعه خود به خوبی آگاه بوده، به «وضع طبیعی» نسبت می دهد: شکاف طبقاتی میان کسانی که مال اندوزی کرده‌اند و آنان که نکرده‌اند؛ میان مالکان و کارگران مزدبگیر.

اخلاقی جدیدی را به وجود نیاورد: تنها کاری که انجام داد این بود که سدی ارزشی تکنیکی آنرا از میان بردارد، یا در غیر این صورت، هر کس بتواند به مقداری زیاد و نابرابر مال و دارایی تصاحب کند: حق اخلاقی انجام چنین کاری از آغاز وجود داشت. او همچنین این فرضیه را مطرح می کند که انسانها طبیعتاً آنقدر عقلانی و اخلاقی هستند که با یکدیگر توافق کرده و پیمان خود را، حتی بدون تحمیل حکومت، حفظ کنند (شماره ۱۴): بدون چنین فرضیه‌ای، سیستم گسترده بازار، تجارت، کار دستمزدی، مال اندوزی و زیاده طلبی نمی توانست به وضعیت طبیعی نسبت داده

○ «وضع طبیعی» مورد بحث جان لاک را می توان به دو مرحله پیش و پس از رواج یافتن پول و گسترش نابرابریها تقسیم کرد. یکی از ویژگیهای ذاتی بشر، یعنی خواست مالکیت نامحدود که در مرحله نخست نمی توانسته چندان پویا باشد، در مرحله دوم بیشترین مجال را به دست می آورد. به همین سان، دیگر ویژگی ذاتی انسان، یعنی پیروی او از رهنمودهای عقل نیز دگرگون می شود. در مرحله نخست، عقل که همان قانون طبیعت است به انسانها می آموزد که همه آدمیان مستقل و برابرند و کسی نباید به زندگی، تندرستی، آزادی یا دارایی دیگران آسیب برساند. در مرحله دوم، یعنی هنگامی که انسانها دیگر برابر نیستند، عقل، آموزنده قانونی اخلاقی نیست، بلکه به يك توانایی برای ارزیابی راه و روشهای پاسداری از مالکیت نابرابر تبدیل می شود؛ و چنین عقلی تنها در کسانی یافت می شود که ثروتی اندوخته اند.

است، ده برابر ثمربخش تر از زمینی است که به صورت اشتراکی رها شده است. بنابراین، حتی زمانی که از همه زمینها بهره برداری شود، محصول بیشتری برای همگان خواهد داد. گرچه زمین کافی و خوب برای دیگران باقی نمی ماند، اما محصول کافی و خوب (بهراستی بیشتر و بهتر) برای آنها وجود دارد. شرط اولیه این بود که تصاحب شخصی باید حقوق برابر همه افراد را برای امرار معاش رعایت کند، و چنین شرطی حتی، پس از اشغال همه زمینها، برآورده شده است.

محدودیت سوم نیز، که بر اساس آن فرد تنها می توانست آنقدر تصاحب کند که کار خود را با آن در آمیخته باشد، پس از اختراع پول، از حد خود فراتر گذشت و یا معنی کاملاً متفاوتی یافت. زیرا زمانی که زمینی باقی نماند، کسانی که از آن بی بهره بودند می بایستی نیروی کار خود را، جهت دریافت دستمزد، به کسانی بفروشد که مالک زمین بودند. زمانی که C, B و D نیروی کار خود را به A بفروشد، نیروی کار آنها جزء مایملک A خواهد شد؛ بنابراین، این نیروی کار اوست که با هر آنچه مشترک بود در آمیخته است: «... چمنی را که خدمتکار من از ریشه بیرون کشیده است... کاری که متعلق به من بود، با جدا کردن آنها از وضعیت مشترک، حق مالکیت مرا تثبیت نموده است» (شماره ۲۸). از این رو، برای مقداری که فرد می توانست، با ترکیب نیروی کار خود با آنچه به صورت اشتراکی به انسانها داده شده است، تصاحب کند محدودیتی وجود نداشت.

بنابراین، لاک عملاً همه محدودیت‌های قانون آغازین طبیعت، درباره مالکیت فرد، را از میان برداشت، و حقی طبیعی برای مالکیت نامحدود خصوصی بنا نهاد. توجه به این نکته قابل اهمیت است که، در نزد لاک همه این اتفاقات در وضعیت طبیعی و پیش از ورود انسان به جامعه مدنی رخ می دهد (شماره ۵۰). برای حفظ و نگهداری همین حق نامحدود طبیعی است که انسانها توافق می کنند تا جامعه مدنی و حکومت را برپا کنند.

همچنین می توانیم به فرضیه‌های دیگری که لاک مطرح کرده است توجه کنیم. انسانها طبیعتاً زیاده طلب و مشتاق انباشتن مال و دارایی بیش از حد نیاز خوداند (شماره ۴۸)، و این امر تازمانی که چیزی فاسد نشود، از نظر اخلاقی، زشت و ناخوشایند نیست (شماره ۴۶). توافق بر سر کاربرد پول (که باعث ارزشمند شدن تصاحب نامحدود شد) هیچ حق

شود.

طبقه مالک بود. نمایندگان شهرها و ایالات باید به نسبت مالیاتی که می‌دهند انتخاب شوند (شماره‌های ۱۵۷ و ۱۵۸)، و مالیات دهندگان کسانی فرض شدند که مالک بودند (شماره ۱۴۰).

اما با وجودی که غیر مالکین هیچ نقشی در تعیین قوانین نداشتند می‌بایستی کاملاً در محدوده قوانین عمل کنند: همگان موظفند، خواه «مالک همیشگی زمین خود و وارثانش باشند، خواه فقط برای یک هفته در آن قلمرو سکنی گزیده باشند، و یا صرفاً آزادانه در حال سفر از جاده‌های آن قلمرو باشند» (شماره ۱۱۹). هم محرومیت غیر مالکین از فرایند قانون گذاری، و هم فرمانبرداری آنها از قانون، برای هدف اصلی حکومت مدنی، یعنی حراست از زندگی، آزادی و دارایی، ضروری بودند.

حکومت محدود و مشروط:

برای نشان دادن محوریت نظریه مالکیت لاک، برای نظریه حکومت او و چگونگی سازگاری آن با نظریه ابهام انگیزش درباره طبیعت بشر و وضعیت طبیعی، به حد کافی صحبت شد. وضعیت طبیعی که در فصل مربوط به مالکیت، از دیدگاه تاریخی، مورد بررسی قرار گرفته است، به دو مرحله پیش و پس از رواج پول و نابرابری تقسیم می‌شود. یکی از خصیصه‌های ذاتی طبیعت بشر، یعنی خواست مالکیت نامحدود، که در مرحله اول نمی‌توانست فعال باشد، در مرحله دوم حداکثر مجال را به دست می‌آورد. یکی دیگر از خصیصه‌های ذاتی، یعنی توانایی پیروی از راهنمایی عقل، ویژگی خود را تغییر می‌دهد. در مرحله اول، پذیرش قانون طبیعت ساده است: «عقل، که همان قانون [طبیعت] است، به همه انسان‌ها که با آن مشورت می‌کنند می‌آموزد که همه مستقل و باهم برابرند و هیچ کس نباید به زندگی، سلامت، آزادی یا دارایی دیگران آسیبی برساند» (شماره ۶). در مرحله دوم، یعنی جایی که انسان‌ها دیگر برابر نیستند، «عقل» نه به یک قانون اخلاقی بلکه به یک توانایی، برای محاسبه راه و روش ضروری حراست از مالکیت نابرابر، تبدیل می‌شود؛ و چنین عقلی تنها در کسانی یافت می‌شود که تا حدودی ملک و املاکی را تصاحب کرده‌اند.^{۱۳}

در این مرحله دوم وضعیت طبیعی است که انسان‌های لاک به توافق می‌رسند تا وارد جامعه مدنی شوند و حکومتی بنا کنند. بنابراین، او می‌تواند منطقاً بر این نکته پافشاری کند

بنابراین، ابهام لاک درباره طبیعت بشر به برداشت او در مورد مالکیت نیز سرایت می‌کند: انسان طبیعتاً بی‌نهایت زیاده طلب است؛ او به حد کافی عقلانی هست که متوجه این نکته شود که برای مهار کردن کامل زیاده طلبی‌های خود باید به توافق و قرارداد وفادار باشد؛ اما زیاده طلبی بیش از حد، آنها را به سویی سوق می‌دهد که وظایف خود را نادیده بگیرند، مگر آنکه آمریتی برتر آنها را مجبور کند. همین امر نهاد حکومت را الزامی می‌کند. و این نهاد تنها زمانی الزامی شد که مال و دارایی به صورتی نابرابر توزیع شده بود. در دوران‌های اولیه، شیوه زندگی ساده و فقیرانه آنها نوعی برابری در میانشان ایجاد کرده بود. خواست‌ها و آرزوهای کوچک که به مال و ملک جزئی‌شان محدود می‌شد موجب شده بود که مجادلات زیادی با یکدیگر نداشته باشند، قوانین زیادی نخواهند که این مجادلات را حل و فصل کند، نیاز به صاحب منصبان متعددی نباشد که این فرایندها تحت مراقبت و سرپرستی قرار دهند و همچنین لزومی دیده نمی‌شد که، در جایی که تعدی و تجاوز چندانی وجود نداشت، دستگاه عریض و طویلی برای اجرای قانون وجود داشته باشد (شماره ۱۰۷). تنها در مرحله دوم وضعیت طبیعی، یعنی پس از رواج پول و نابرابری است که نیاز به حکومت ضروری می‌شود. لاک فاصله طبقاتی را نیز، که از وجود آن در جامعه خود به خوبی آگاه بود، به وضعیت طبیعی نسبت می‌دهد:^{۱۴} فاصله طبقاتی میان کسانی که مال اندوزی کردند و کسانی که نکردند - میان مالکین و کارگران مزدبگیر.

این امر مشکل دیگری را به وجود می‌آورد. اگر فاصله طبقاتی پیش از برپایی جامعه مدنی و حکومت وجود داشته است، و اگر هدف برپایی آنها حراست از این مالکیت نابرابر بوده است، چرا کسانی که از مالکیت بی‌بهره بودند با توافق خود وارد جامعه مدنی شدند و، از این رو، از حق طبیعی حراست از خود گذشتند؟ اگر آنها عضو کامل جامعه مدنی می‌شدند دلیلی برای ورود به آن داشتند، زیرا در این صورت اکثریت را تشکیل می‌دادند. اما اگر آنها عضوی کامل بودند امکان داشت از قدرت اکثریتی خود برای گذراندن قانون مالکیت هم سطح استفاده کنند. این امر برای لاک مشکل آفرین نبود، زیرا او هرگز نمی‌خواست آنها عضو کاملی باشند. او این مسئله را در بست پذیرفته بود که حق رأی در انتخابات، برای مجلس قانون گذاری، منحصر به

نخواهد داشت که بخشی از دارایی‌های مردم را بدون رضایت آنها تصاحب کند (شماره ۱۳۸). حتی قدرت مطلق، که گاهی باید پذیرفته شود (مانند قدرت فرماندهان نظامی بر روی فرودستان خود)، قدرت خودسر نیست: او قدرت مرگ و زندگی آنها را دارد اما قدرتی بر روی اموال و دارایی‌های آنها ندارد (شماره ۱۳۹).

بنابراین، نه تنها قدرت همه حکومت‌ها محدود است، بلکه کل قدرت همه نهادهای قانون‌گذاری و، از این رو، قدرت بخش‌های دیگر حکومت نیز ابطال‌پذیر است: قدرت قانون‌گذاری (که باید قدرت برتر در چارچوب همه حکومت‌ها باشد) «از آنجا که فقط امانتی است که برای رسیدن به برخی اهداف در اختیار قانون‌گذار قرار گرفته است، زمانی که مردم متوجه این نکته شوند که آن قدرت برخلاف اعتمادی عمل می‌کند که به آن شده است، مردم هنوز دارای این قدرت برتر هستند تا قدرت قانون‌گذاری را از میان برداشته و یا آن را جایگزین کنند (شماره‌های ۱۴۹ و ۲۲۲). آمریت همه حکومت‌ها مشروط به انجام وظایفی است که به خاطر آن قدرت به آنها سپرده شده است.

از این رو، لاک از حق انقلاب دفاع می‌کند. و بحث را به سوی کسسانی می‌چرخاند که چنین حقی را انکار می‌کنند: استدلال آنها این است که زمانی که یک حکومت خلاف اعتمادی که به او شده است عمل کند و به زندگی، آزادی یا دارایی‌های رعایای خود تجاوز کند، این حکومت است که مسبب شورش است، نه مردم که در برابر آن مقاومت می‌کنند: حکومت، با انکار قانون طبیعت و محدود کردن آن به قدرت خود («وضعیت جنگ» از فعل لاتین re-bellare) را بازمی‌گرداند، و به درستی می‌توان در برابر آن مقاومت کرد یا آن را به زور از میان برداشت (شماره ۲۲۶-۷).

جاذبه دیرپای آموزه لاک

دلایلی چند برای جاذبه دگترین لاک، از زمان خودش تا به امروز، وجود دارد. این دگترین که در آغاز توجیهی برای مقاومت در برابر چارلز دوم و حق جانشینی او به تخت شاهی بود، پس از انتشار به صورت توجیهی برای انقلاب لیبرالی ۱۶۸۸-۸۹ درآمد که توسط آن جیمز دوم از تخت برکنار شد و ویلیام و مری به جای او نشستند.

○ در آموزه جان لاک، بعنوان یک ایدئولوژی لیبرال، در آغاز، انسان‌هایی آزاد و برابر مطرح می‌شوند که هیچ یک از آنان ادعایی نسبت به حدود اختیارات دیگران ندارد؛ و این یکی از فرضیه‌های مدافعان دولت لیبرال در برابر دولتهای فئودال، پدرسالار و مطلق‌گرا است. این آموزه گرچه می‌پذیرد که انسانها آنقدر سودجو و ستیزه‌گرند که برای حفظ نظم میان خود نیازمند دولتی نیرومند هستند، اما از پذیرش این نظر هابز که دولت باید قدرت مطلق و تغییرناپذیر داشته باشد، سر باز می‌زند.

که چنین توافقی باید، همان‌گونه که از مالکین در برابر یکدیگر و در برابر یک حکومت احتمالی خودسر حراست می‌کند، مدافع مالکین علیه غیرمالکین نیز باشد. این امر نیازمند چارچوب حکومتی است که کنترل‌نهایی آن در اختیار مالکین خواهد بود. و این دقیقاً همان چیزی است که لاک تصریح می‌کند.

استدلال لاک علیه حکومت خودسر بیشترین توجه را به خود جلب کرده است، و به راستی از اهمیت زیادی برخوردار است. انسان‌ها که خودخواه و ستیزه‌جو هستند راهی جز آن ندارند که همه حقوق و قدرت‌های طبیعی خود، منجمله اختیارات قانونی دارایی‌های خود، را تسلیم یک جامعه مدنی مستقل کنند (شماره ۱۲۰)، اما اگر آنها این آمریت را به یک حکومت مطلق یا خودسر بدهند با هدفی که به خاطر آن چنین کاری را کرده‌اند در تضاد قرار می‌گیرد (شماره ۱۳۷). به همین دلیل است که لاک بر این نکته تأکید می‌کند که حق مالیات‌بندی متعلق به اکثریت مردم یا اکثریت نمایندگان منتخب آنهاست (یعنی، همانطور که دیدیم، اکثریت کسانی که توسط مالکین انتخاب شده‌اند). جدا از این حق مالیات‌بندی، که تنها اکثریت نمایندگان آنها می‌توانند آن را اعمال کنند، هیچ حکومتی هرگز چنین حقی را

گفت که لاک نویسنده سند مالکیت دولت سرمایه‌دار لیبرال است. کسانی که نسبت به این سند تردید داشته و یا خواهان تقویت آنند، می‌توانند موشکافانه رساله دوم را مورد بازبینی قرار دهند.

یادداشت‌ها

۱. این بحث، به صورت متقاعد کننده‌ای، توسط پیتر لسلت Peter Laslett ارائه شده است. نگاه کنید به بخش سوم مقدمه معتبر او که در سال ۱۹۵۶ بر کتاب دور رساله نوشته است.
۲. برای دسترسی به اطلاعات جامع درباره ثروت و سرمایه‌گذاری‌های جان لاک به کتاب دقیق و روشنگر مورس کرانستون تحت عنوان بیوگرافی جان لاک: Maurice Cranston: John Locke, a Biography رجوع کنید.
۳. رساله‌ای درباره فهم انسانی، کتاب I، فصل ۳، بخش ۳ این همان فصل «هیچ اصول عملی ذاتی وجود ندارد» است که در برخی از ویرایش‌های مدرن به صورت کتاب I، فصل ۲ آمده است.
۴. همان، کتاب I، فصل ۳، بخش ۱۳.
۵. همان، کتاب I، فصل ۳، بخش ۱۳.
۶. قبیله سرخ پوست هورون Hurons که در شمال غربی کانادا و در غرب دریاچه هورون زندگی می‌کردند. م.
۷. برگرفته از H. R. Fox Bourne: *The Life of John Locke*, 1876, Vol. I, pp. 403-4.
۸. رساله‌ای درباره فهم انسانی، کتاب I، فصل ۳، بخش ۱۰.
۹. از این پس، بر اساس شماره بخش‌های رساله دوم به آن ارجاع داده می‌شود.
۱۰. ن. ک. به: "Natural Rights in Hobbes and Locke" in my *Democratic Theory: Essays in Retrieval*, Oxford 1973, at p. 229.
۱۱. برای آزمون کامل تر آن، ن. ک. به: my *Political Theory of Possessive Individualism: Hobbes to Locke*, Oxford University Press, 1962, Ch. V, sect, 2, pp. 197 ff.
۱۲. این نظر به صورت روشن و آشکار در ملاحظاتی درباره ... پول بیان شده است. نگاه کنید به: *The Political Theory of Possessive Individualism: Hobbes to Locke*, Op. Cit. pp. 216-17.
۱۳. درباره این عقلانیت تبیینی، نگاه کنید به: *The Political Theory of Possessive Individualism*. Op. Cit. pp. 232-238.

بر این اساس، قدرت سلطنت کاهش و قدرت پارلمان افزایش یافت. این دکترین از دولت لیبرالی که ثمره انقلاب بود، و کنترل آن در دست طبقه مالکین قرار داشت، پشتیبانی کرد. یک قرن بعد و با تکیه بر همه اعتبار و حیثیت لاک، این دکترین به آرامی و شایستگی تمام، توسط مهاجران آمریکایی، علیه دولت انگلیس مورد استفاده قرار گرفت. و از آن پس، گرچه نیازمند برخی ضوابط و تجدیدنظرهاست، به حامی ایدئولوژیک ارزشمندی برای دولت مشروطه و اقتصاد آزادی تبدیل شد که بر روی دولت لیبرال بنا شده است.

این دکترین، به مثابه یک ایدئولوژی لیبرال، تقریباً دارای همه آن چیزهایی است که می‌توان انتظار داشت. نقطه آغازین آن انسان‌های آزاد و برابری هستند که هیچ‌یک از آنها ادعایی نسبت به حدود اختیارات دیگران ندارد؛ این یکی از ویژگی‌ها و فرضیه‌های ذاتی مدافعین یک دولت لیبرال در مقابل دولت‌های فئودال، پدسالار و مطلق‌گراست. این دکترین گرچه اعتراف می‌کند که این انسان‌ها آنقدر منفعت طلب و ستیزه‌جویند که، برای حفظ نظم میان خود، نیازمند یک دولت قدرتمند هستند، اما از این نتیجه‌گیری هائز اجتناب می‌کند که دولت می‌بایستی دارای قدرت مطلق و غیر قابل تغییر باشد؛ این اجتناب با نسبت دادن ظرفیت اخلاقی به انسان صورت می‌گیرد؛ ظرفیتی که از طریق آن انسان قانونی از طبیعت را کشف و بر اساس آن عمل می‌کند که اجازه صدمه رساندن به دیگران را نمی‌دهد. این [فرضیه] نیز برای لیبرالیزم موضوعی حیاتی و، به‌طور قطع، خوشایند و قابل قبول است. علاوه بر این، لاک موضوع منحصر به فرد و مبتکرانه‌ای، در مورد حق طبیعی مالکیت شخصی نامحدود، را مطرح می‌کند که بر اساس آن جامعه و حکومت حق دخالت در آن را ندارند؛ هیچ‌کس، چه پیش و چه پس از لاک، نتوانسته است به چنین مهارتی نزدیک شود که، با توسل به عقل و توافق، از حق مالکیت محدود و برابر به سوی حق نامحدود و نابرابر آن حرکت کند.

محل تلاقی خطوط اصلی استدلال او درباره حکومت و حق مالکیت، فراهم آورنده تفاهم ایدئولوژیک بسیار بالا و قابل استفاده‌ای برای دولت سرمایه‌داری لیبرال مدرن است. ابهامات و خطاهای زیاد استدلال‌های او به قدری معصومانه و مشتاقانه به آرمان لیبرالیسم وابسته و متصل است که به سادگی می‌توان از آنها چشم پوشید. می‌توان